بررسی جهان داستانی فرهاد گوران در مجموعه‌ی « ما همه در عصر شکار به سر می‌بریم»

 تنیدگی اسطوره، سیاست و واقعیت اجتماعی

محسن فاتحی

اشاره: فرهاد حیدری گوران مجموعه داستان «ما همه در عصر شکار به سر می‌بریم» را ابتدای بهمن ماه با همکاری نشر نوگام منتشر کرد. این نوشته نگاهی کاملا شخصی به این مجموعه است، بدین معنا که با ضوابط و معیارهای نقد داستان کوتاه به سراغ آن نرفته است، بلکه کوشیده است صرفا عناصر برجسته داستان‌نویسی فرهاد گوران را مشخص کند. و البته «نادیده» گرفتنی نیز در مورد وزن و آهنگ و عطر کلمات رعایت شده است که آن هم به دلایل کاملا شخصی بوده است.

مجموعه «عصر شکار» شامل پانزده داستان کوتاه به زبان فارسی و یک داستان به زبان کُردی است. نخ تسبیح تمام این شانزده داستان و سنگ بنای کل مجموعه سه قلمرو معنایی است: سیاست-اسطوره-واقعیت اجتماعی. این سه قلمرو در تمام داستان‌های مجموعه به هم پیوند خورده‌اند و از برهمکنش آنهاست که تک تک داستان‌ها خلق شده است. عنصر خیال نیز در بطن این رابطه معنا و قوام یافته است. چیزی که در نهایت جهان داستانی فرهاد گوران را خلق کرده است و من آن را در هم آمیختن خیال با واقعیت بر بستری از اسطوره می‌نامم. همین امر است که نشان می‌دهد او پس از «کوچ شامار» یک قدم در معنابخشی به جهان پیرامونی (در تعامل با آن) و چند قدم در خویش (با تأمل در آن) پیش آمده است، و این اتفاقی مبارک است برای داستان‌نویسی ما. به هرحال فعلا او تنها صاحب‌قلمی است که با خلق جهان داستانی ما را به اسطوره‌ها و رمز و رازهای آیین کهن یارسان نزدیک کرده است و این اتفاق کمی نیست. کوشش من این است از طریق عناصر سه‌گانه برشمرده، نقبی بزنم به این مجموعه داستان.

«سیاست» در داستان‌های مجموعه گاهی شکل اعتراض عریان به خود می‌گیرد:

مثلا در «داستان عصر شکار»:

- خانم سوزان یک بار گفت در عکس‌های انقلاب شما فقط ژیان و پیکان توی خیابان می‌بینم ... گفتم انقلاب پدران ما ... بوی کباب خورد به دماغم. کباب سلطانی، و از همه خوشمزه‌تر کوبیده گوسفندی با ادویه کاری.

درواقع نویسنده با سه کلیدواژه «کباب سلطانی»، «کوبیده گوسفندی» و «ادویه کاری» به تمام گفت وگوی راوی با «سوزان» جهت و معنایی برای درک «انقلاب پدران» می‌دهد. این امر در داستان «جیاکومتی» که به وقایع سال 88 اشاره دارد نیز کاملا مشخص است. و در داستان «پل جیحون» که راوی می‌گوید: «از روی پل به سمت غرب که نگاه می‌کردی بزرگراه یادگار بود، همان پلی که یک روز حین راهپیمایی برگشتم و دیدم سه میلیون نفر پشت سرم هستند.»

و گاه شکل اشارات گذرا به واقعیاتی مانند «کوبانی»، «داعش»، «اعدام»، «زندان»، «دهه شصت»، «اعترافات تلویزیونی»، «جاسوسی»، ... و گاه در شکل اعتراض به روابطی که مولود ساختار سیاسی هستند، روابطی که جایگاه‌های اجتماعی یا شغلی افراد را پدید آورده است.

در داستان «دیوار هوارد باسکرویل» نویسنده تغییر رویه دختری دانشجو را نشان می‌دهد که در مورد باسکرویل آمریکایی که در جریان مشروطه در تبریز کنار آزادیخواهان جنگید و کشته شد تحقیق می‌کند. دختر پس از آشنایی با «م. صنوبری» منابع مورد نیازش را از طریق او پیدا می‌کند اما ناگاه متوجه می‌شویم که وی نوه قاتل باسکرویل است. با این وجود آرام آرام به مسخ دختر دانشجو تن می‌دهیم و همراه او به بستر م. صنوبری می‌خزیم. «کم‌کم به این صرافت افتادم که موضوع پایان‌نامه‌ام را عوض کنم و سفارش تألیفش را بدهم. پایان‌نامه خود رئیس هم همین‌جوری آماده‌سازی شده بود.»

نویسنده در این داستان جدا از معناسازی و تقلیل‌گرایی عالی برای آفرینش فضای داستان به استعاره‌هایی تمسک جسته که داستان را از بستر واقعیت تاریخی جدا ساخته و شکل یگانه‌‌ی بی‌زمانی به آن داده است. استعاره‌هایی مانند «یاقوت‌های قرمز تسبیح» و «فوج کبوتران نوک قرمز».

- اولین بار که پا گذاشتم خانۀ میم. صنوبری شوکه شدم. قطره‌های درشت خون ریخته بود روی پله‎‌های راهرو.

- پیرمردی دربان بود. نشسته بود دم در. گفتم: قبر باسکرویل این جاست؟ گفت: بود ... نگردین. حالا دیگه پیداش نمی‌کنین.

- آن شب روی تخت دو نفره در اتاقی که سقفش پایین‌تر از سقف همه‌ی اتاق‌هایی بود که توی عمرم دیده بودم تا سپیده‌ی سحر همین‌طور کبوتر نوک قرمز بود که می‌آمدند و جلوی چشمان حیرت‌زده‌ی ما خودشان را با کله می‌کوبیدند به شیشه‌های مات و خیس پنجره.

و در داستان «بازارچه‌ی چینی»:

- هیچ فکرش رو می‌کردی که خبرنگار صدا و سیما از شمال تا جنوب شانگهای بیاد به خاطر اون دخترای ماساژور؟

- دم غروب رفتم کنار ارس قدم زدم. از این طرف صدای اذان می‌آمد، آن طرف زیر درخت گیلاس به سلامتی پیاله به پیاله می‌زدند.

- یک دختر چینی دیگر ایستاده بود کنار منشور کوروش که ساخته کشور خودشان بود، ترکیب پلاستیک و فوم.

- شکم برآمده‌ی هوجی هو می‌آید جلوی چشمم ... معلوم نیست از مدیر کدوم شرکت (ایرانی) حامله شده.

و در داستان «تعمیرکار»:

- اون موقع آپارتمان متری سه میلیون بود. سال 95. حالا شده 35 میلیون. بنازم به معجزه‌ی دولت تدبیر و امید. تو این یکی دولت چه بشه. فقط علم‌الهدی می‌دونه و دامادش.

و در داستان «تیرماه 84» :

- سوار یک اتوبوس شدم. انگشت‌های راننده جوهری بود. گفت چه انتخاباتی، دوم خرداد بزنه گاراج. فقط پول و پله‌ی نفت بیاد سر سفره. «من که رای سفید انداختم تو صندوق.» صدای سه مسافر دیگر بود که پیچید توی گوشم. راننده گفت ملت کار را تمام کرد. ... رفتم دستشویی. دچار یبوست شده بودم ... صدای رئیس را می‌شنیدم که به اتاق‌ها سرک می‌کشید و می‌گفت انتخابات رو بردیم ... بردیم.

و در داستان «شلر، اسرین و ...»

- (راننده) هر دو نفرمان را پیاده کرد. گفت ایشالله بیفتین دست سربازای صدام حسین ... تا درکه پیاده رفتیم و کلی خندیدیم به سربازای صدام حسین. سربازایی که حالا همه زیر خاک بودند، شاید هم زنده و عضو حشدالشعبی.

- گفت اینجا دختری در خاک خفته که دو ترم با هم همکلاس بودیم ... سه ماه بعد از رهایی از زندان دوباره آمده‌ن سراغش. دور از چشم مادرش، پران قدیمی پدربزرگ را از گنجه درآورده و رفته روی پشت بام شلیک کرده به قلبش. نه خواسته فرار کند، نه به زندان برگردد. پناه برده به نیستی. هیچ کس نمی‌داند در آن شش ماهی که تو سلول انفرادی بوده چه کشیده.

- رودخانۀ مِرِگ از تنگه چارزبر پیچ خورده و آمده تا رسیده به قره‌سو. اما کو آب؟ همه را چاه‌های عمیق شرکت کشت و صنعت تابعۀ کمیته امداد جذب کرده.

شخصیت‌های مجموعه داستان‌ عموما انسان‌هایی شکست‌خورده و مستأصل هستند. آدم‌هایی که درگیر روابطی شده‌اند که فراتر از توانایی تغییرشان است. از این رو به وضع موجود معترض هستند چون نمی‌دانند این روابط کی و کجا برای آنها آفریده شده است.

شخصیت دوم داستان «تعمیرکار» می‌گوید: «بطری نوشابه بشی آدم این زمونه نشی. تو بخش خدمات فنی کار می‌کردم. نمی‌دونم از کجا زیر آبم رو زدن. تو پرونده‌م نوشته بودن تارک الصلاة.» و شخصیت اول همان داستان: «حالا دسته وارد خیابان ما شده بود ... یک نفر رفته بود تو کالبد و جامه شمر ... کیسه زباله را انداختم توی سطل. یک ماسک دیگر زدم و پشت سر شمر راه افتادم.»

و در داستان «شلر، اسرین و ...»:

- گفت حس می‌کنم چهره ندارم. مسخ شدم. گفتم این حرف را نزن. درسته اسمت شلره، اما مثل گل نرگس زیبایی. گفت زیبایی به چه دردم می‌خورد وقتی همه چیز زندگی را ازمان گرفته‌ن.

در داستان «پل جیحون» از زبان شخصیت زن اول داستان می‌شنویم که «کاکی به واسطه زن سابقش شده بود کارمند قراردادی یکی از شرکت‌های پیمانکار شهرداری، حتی به صرافت افتاده بود شب کمین کند و مرد ماکسیمایی را از نزدیک ببیند.» و از قول کاکی می‌گوید: «اگه دو تا سیلی نخوابانم بیخ گوشش از تخم جدم نیستم.» جدش در دوره جنگ جهانی دوم سرباز بوده. دو تا انگلیسی را در تنگه پاتاق از اسب‌هاشان آورده پایین ... تا آخر عمرش توی کوه‌های دالاهو یاغی بوده. کاکی رفت دنبال شکایت رسمی از مرد ماکسیمایی، به جایی نرسید ... تصمیم گرفت تمام یک روز جمعه برود روی پل و به نیت جمع کردن کمک مالی برای آن دو کودک مقام هی‌گیان هی‌گیان را بزند. رفت اما وسط اجرا یک نفر ترقه انداخت بود روی کاسه تنبورش.

هرچند سرانجام «کاکی» برای زن در قبرستان روستایشان اعتراف می‌کند که کوکتل مولتف داده است به پسرک تا پرت کند توی ماشین ماکسیما، با این وجود چیزی از استیصال شخصیتی او کم نمی‌شود.

بخش جذاب مجموعه داستان «عصر شکار ...» اشارات رمز و ارجاعات فراوان نویسنده به آیین یارسان و باورها و اساطیر آن است. این اشارات گاه به شکلی مستقیم بیان می‌شوند، گاه توضیح داده می‌شوند و گاه به رمز و کنایه بیان می‌شوند. عناصر اسطوره‌ای قابل تشخیص یارسانی در این مجموعه داستان عبارتند از «انار، خروس، ریواس، جمخانه و هفتنان».

از داستان «عمو نظر»:

- شب توی حیاط گمزی بابایادگار خوابیدیم. وسط اون همه کبوتر. صبح نذری خروس درست کردیم تو جمخانه. شوربا و نواله خوردیم ... بی‌بی می‌گه برو دو تا خروس لاری کاکل قرمز از در گاراج بخر. نمی‌بینی برگ زرد و پروانه از آسمان می‌باره. وسط ای هفته خاونکاره ... اون روز دیدم رفته رو پشت بام. طوقی‌یه‌گه‌یه گرفته بغلش داره موور می‌خوانه. بی بی اَ قدیم موورخوان بوده. گفتم بی بی چرا برای طوقی موور می‌خوانی؟ گفت ای کبوتر عادی نیست. نظرکرده‌س.

از داستان «عصر شکار»:

- گفت: آنتروپولوژی پادزهر میتولوژی است. این طور نیست؟ گفتم: شاید ما به همین می‌گوییم سرّ مگو.

از داستان «پل جیحون»:

- باید بهش توضیح می‌دادم که این مقام (هی‌گیان هی‌گیان) فقط تکرار چند نت نیست، نوعی دمیدن روح است در کالبد انسان. تذکر بازگشت جاودانه به زمین است. مثل دمیدن روح به گیاه ریواس ... نت‌های چند مقام حقانی و بزمی را نشان‌شان می‌دادم. بعدش دیگر کوره‌راه جنگلی پیش روی خودشان بود تا به مقامات پردیوری برسند یا نرسند.

- رسیدیم کنار یک سنگ قبر تازه. رویش با خطی کج و کوله نوشته شده بود: اول و آخر یار ... جوانه ریواسی از زیر سنگ قبر داشت خودش را بالا می‌کشید.

از داستان « شلر و اسرین و ...»

- گفتم: بنا به متون یارسان، مردن همانند غوطه زدن بطی در آب است، مزار نیز نشانه‌ای است به صیرورت روح و بازآمدن. از این منظر همه یاران، نه فقط چهلتنان، زنده مزارانند.

- به هم نگاه کردیم و هر دو دم گرفتیم: یا قاپی داله‌هو. همیشه با ذکر این عبارت وارد کلاس اسلام و سکولاریسم می‌شدیم.

- اسرین گفت: ما هفت قرن است دنبال حقیقت هستیم. حروفیان و خرمدینان را قتل‌عام کردند، اما یارسان‌ها با همه درد و زخم خود در کوه‌های داله‌هو و شاهو ماندند. مقاومت کردند.

- هفت تا انار نوبر بی‌لک گرفته بودیم که ببریم توی جمخانه دووا دهیم.

از داستان «نفرین»:

- نشستیم کنار ساجنار، سنگ بزرگی که می‌گویند نخستین جمع حقیقت با حضور هفتنان روی آن برگزار شده، در سایه درخت اناری.

- مادرم هربار کسی را نفرین می‌کند می‌گوید ذات هفتنان زمینش بزند.

- یاد لشکر چیچک افتادم که شرح آن در دفتر دیوانه‌گوره آمده است. سولتان سه‌هاک و هفتنان پس از گریز به پردیور وارد غار مه‌ر نو می‌شوند ...

- آن روز جشن خاونکار بود. چند تن از اهالی داردروش هم آمده بودند. نیاز انار آورده بودند. نیاز آنها را به جا آوردم.

- پل پردیوری پیش رویمان بود. پلی ساخته شده از سنگ و ساروج. چند ستونش ریخته بود ... ما وقتی می‌میریم از این پل می‌گذریم و دوباره برمی‌گردیم به همین جهان.

- یک روز شاهد کوچ من خواهی بود. شاید بروم به دوون و جامه پرنده‌ای و لانه‌ای بسازم روی درخت توتی که پدرت با دست خودش کنار چشمه داردروش کاشته. البت اگر تا آن وقت درخت را نبرند و از تنه‌اش کاسه‌ی تنبور نسازند.

استفاده فرهاد گوران از ظرفیت‌های زبان کُردی و گویش کرمانشاهی رنگ و بوی خاصی به داستان‌های او داده است. جدا از یکی از داستان‌های مجموعه که بر پایه مفاهیم و اساطیر یارسانی است و کاملا به زبان کردی نوشته شده تا هر چه بیشتر از چشم غیر محفوظ بماند، در داستان «عمو نظر» این رنگ‌های زبانی کاملا خودش را نشان می‌دهد. این داستان جذاب و شیوا به لهجه کرمانشاهی است و شیوه روایت آن به‌گونه‌ای است که مخاطب به هیچ‌وجه متوجه نمی‌شود در حال خواندن داستانی به گویشی غیر از فارسی رسمی است. گاهی نیز عبارات و اصطلاحاتی در متن‌ها آمده که جالب است. مثلا: «دلیلی نداشت دور بگیری از من» یا «از برخی قبرها صدای خنده و هیکهاک می‌آمد» یا «سیگار پشت سیگار آتش می‌زند و به قول خودش کله‌کش می‌کند» یا «عمو نظر می‌گه زبان آدم مث لحاف ملا می‌مونه تکونش بدی شپش ازش می‌ریزه.» یا «هیچ وقت ندیدم روزنامه بخوانه. می‌گه روحم از روح روزنامه توقیده.»

به نظر من داستان «الف. خلیلی کارمند بازنشسته بانک ملی» چه به لحاظ شخصیت‌پردازی و چه به لحاظ شیوه روایت و پیرنگ داستانی بهترین داستان مجموعه است. فرهاد گوران در مجموعه داستان «عصر شکار» به جدیدترین وقایع روز مانند کرونا، انتخابات، بوی بد تهران، ... پرداخته است و شاید از این منظر پیشگام باشد. چرخش‌های قلم او نیز در مقایسه با «کوچ شامار» پخته‌تر شده است و در جای جای مجموعه داستان این شکل تغییر راوی و موقعیت کاملا به چشم می‌خورد.

فرهاد گوران همچنین در داستان «آقای میم، نویسندۀ پست مدرن» قدرت قلم و تخیلش را در هجو یکی از داستان‌نویسان معاصر نشان داده است. پیش از آنکه این نوشته را با چند جمله از این داستان به پایان برسانم مایلم بگویم شکل و شیوه داستان‌گویی فرهاد گوران کاملا شخصی و منحصر به خود اوست. او توانسته است متنی خلق کند که امضای او را دارد و کاملا انحصاری است.

از داستان «آقای میم، نویسندۀ پست مدرن»:

- آخر چطور و با چه نیرنگ و تمهیدی، خاشچی، شخصیت دوم رمانش را وارد کاروانسرای دیر گچین در حد فاصل ری قدیم و قم می‌کرد. بعد او داخل حمام به یک توریست فرانسوی تجاوز می‌کرد. ابن حوقل هم شاهد این تجاوز باشد و عین ماجرا را به چاپ جدید صور‌ة الارض بیفزاید.

- نام دیگر مکان‌های رمانش را به یاد آورد: کلیسای مقدس، ماسوله، خیابان فرشته، مدرسه فرهنگ، ... رود اروند، عملیات کربلای چهار، غواص‌ها، ...

- این جملات خانم منتقد از ذهنش گذشت: «من ده بار شمردم، داوران جایزه کلا پنج نفر هستن، نه همه نویسندگان و روزنامه‌نگاران ایران، جایزه رو هم همیشه می‌دین به دوستان خودتون.»

«درسته، ولی انگشت نمک، خروار نمک. ما پنج نفر همان خروار نمکیم.»

پایان